

اوریان، عقابی که از بلندی می‌ترسید

اثر: لارس کلیتینگ

مترجم: سوسن بهار

آن دور دورها پشت کوه‌های بلند و مزرعه‌های سرسبز، جنگلی بود. یک جنگل انبوه و تاریک، که هر اتفاقی در آن می‌توانست بیفتد.

در این جنگل، حیوانات جور و اجوری زندگی می‌کردند. بعضی هاشان خیلی بزرگ بودند، همان گونه که بعضی بسیار کوچک بودند. یک عده خانه‌شان زیر زمین بود. یک گروه روی زمین زندگی می‌کردند و جمعی دیگر روی درختان. و بالای بالای سرشاخه‌های درختان بلند جنگل، عقاب‌ها با بال‌های پهن و گسترده‌شان در آسمان پرواز می‌کردند. عقاب‌ها از این که بالای بالا در میان ابرها پرواز و با نسیم بازی کنند، خیلی لذت می‌بردند. همه به جز «اوریان». او جرات نمی‌کرد. از بلندی می‌ترسید: آه، اوی.

عوض این که بپرد. از این سر تا آن سر جنگل را قدم می‌زد: اوه، اوه، اوه، اوه.

بعضی وقت‌ها می‌پرید. اما فقط یک ذره از روی زمین بلندتر: آه، آه، آه، آه.

اگر بلندتر می‌پرید. سرش گیج می‌رفت: اوی، اوی، اوی، اوی، دنگ.

بیشتر وقت‌ها روی تنه کوچک درخت قطع شده‌اش، که خیلی دوستش داشت، می‌نشست و در این رویا فرو می‌رفت که دارد آن بالا بالاها با عقاب‌های دیگر پرواز می‌کند.

* * *

از خواب بعد از ظهر که بیدار شد، دو عقاب را دید که آن بالا بالاها پرواز می‌کنند. با خود گفت:

- اوه، من کی می‌توانم این قدر بالا بپریم؟ هرگز نمی‌توانم.

صدایی شنید:

- شاید کس دیگری راه حلی داشته باشد.

اوریان:

- اه، چه کسی؟

شاه پرنده‌ها:

- من!
 - اوه! این!
 - من! الووووووو اوریان!
 - من این جا هستم.
 - اه، کوشی؟ کجایی؟
 - آهای من اینجام، نزدیک بود پایت را بگذاری روی من،
 - پائین را نگاه کن،
 - این جام، من این جا!
 اوریان:
 - تو که خیلی کوچولویی، کی هستی؟
 شاه پرنده‌ها:
 - من؟ من شاه پرنده‌هام.
 اوریان:
 - ها، ها، ها، شاه پرنده‌ها؟ نهج!
 شاه پرنده‌ها:
 - شاید من بتوانم کمکت کنم، که در میان ابرها پرواز کنی.
 اوریان:
 - ها، ها، ها، ها، هه، هه، تو از پنجه کوچیکه من هم کوچیک تری که!
 شاه پرنده‌ها:
 - شاید، اما ما تقریبا هم نامیم.
 اوریان:
 - آره؟ هم اسمیم؟
 شاه پرنده‌ها:
 - بله، تو شاه عقاب‌هایی و من هم شاه پرنده‌ها!
 اوریان:
 - اوئی!
 - ها، ها، ها، تو کوچولوترین شاهی هستی که من تا به حال دیده‌ام، چه طور می‌توانی
 به من پرواز یاد بدهی؟
 شاه پرنده‌ها:
 - آهان، این را من به تو نشان خواهم داد، اگر آفتاب غروب فردا روی تپه بالای جنگل
 به دیدنم بیایی.
 اوریان:
 - نه! نه! آن جا خیلی بلند است. زیادی بلند است. زیادی بالاست. اگر قرار باشد تا آن بالا

بیام، سرگیجه می‌گیرم.

شاه پرنده‌ها:

- چه بد، پس این جوری من نمی‌توانم به تو کمک کنم که میان ابرها پرواز کنی.

اوریان:

- اما، اما، اما... صبر کن یک لحظه، نرو، من باید کمی فکر کنم. آی، آی، آی، باشد. مثل

این که باید تلاش کنم.

شاه پرنده‌ها:

- چه خوب! پس فردا هم دیگر را می‌بینیم. به امید دیدار!



اوریان:

- خدا نگه دار.

- وای وای چه بلند است، من هرگز از پس این بلندی بر نمی‌آیم. اما من به شاه پرنده‌ها

قول داده‌ام که تلاش کنم.

اوریان قدم زدن شجاعانه‌اش را به سوی تپه ادامه داد.

- او، او، او، وای.

هر چه که بالاتر می‌رفت، سرش بیشتر گیج می‌رفت.

اوریان:

- چه خوب، بنا بر این فردا هم دیگر را می‌بینیم. به امید دیدار!
اوریان:
- خدا نگه دار.

* * *

صبح زود روز بعد وقتی که خورشید شروع به بالا رفتن در آسمان کرد، اوریان پای تنه قطع شده درخت از خواب بیدار شد.
- آه!!! اوی، اوی، اوی، دیگر نمی‌شود. اما نه! من به شاه پرنده‌ها قول داده‌ام که تلاش کنم.
- دنگ، باید دوباره تلاش کنم. بگذار ببینم، اگر دورخیز کنم شاید بشود.
- ویژ، ویژ، اوخ، او، نه! اوه، آخ، آخ، آخی خلاصه شد.
- حالا این شاه پرنده‌ها کجاست؟ دوباره گول خوردم. حالا من چطور هم از روی تنه درخت و هم تپه پائین بیایم؟

* * *

و اوریان تمام روز را غرغرکنان در حالی که زیر لبی با خودش حرف می‌زد، روی تنه قطع شده درخت نشست و خودش را سرزنش کرد که چرا پیشنهاد شاه پرنده‌ها را قبول کرده است. پشیمان بود، دلش برای خانه‌اش، «جنگل عزیزش»، تنگ شده بود.
دوباره تاریکی همه جا را فرا گرفت و شب فرا رسید. اما شاه پرنده‌ها دیده نشد که نشد.

* * *

اوریان:
- آه، شاه پرنده‌ها را نمی‌شود بهشان اعتماد کرد.
شاه پرنده‌ها:
- سلام، مثل این که من دیر کردم.
اوریان:
- بله، کمترین چیزی که می‌شود گفت این است که شما دیر کرده‌ای.
شاه پرنده‌ها:
- اما من واقعا فکر می‌کنم بهتر باشد فردا شروع کنیم، چون الان خیلی تاریک است.
اوریان:
- آهان، خب، پس من می‌توانم همین جا منتظر باشم تا فردا، وقتی که تو بیایی.
شاه پرنده‌ها:
- نه! برای این که فردا آن بالا، روی درخت، یک دیگر را خواهیم دید.
اوریان:
- نه! نه! ددد، درخت کاج؟ نه من جرات نمی‌کنم، زیادی بلند است.
شاه پرنده‌ها:

- چه بد شد، با این حساب من نمی‌توانم به تو کمک کنم که میان ابرها پرواز کنی.
اوریان:

- که این طور؟ بله درست است.

اوریان به همه عقاب‌هایی که دیده بود بالای جنگل پرواز می‌کنند، فکر کرد و با خودش گفت: چه خوب، شاد و زیباست که بتوانی لابلای ابرها سر بخوری و بپری. خوب، باشد، من باید تلاش کنم. تلاش می‌کنم!

اوریان:

- اوه، وحشتناک بلند است. اما من به شاه پرنده‌ها قول داده‌ام سعی کنم.

- اوه، اوخ، او، وای چه بلند است. الان بیهوش می‌شوم، بی... هو... ش می‌شوم.

اما نه! اوریان بی‌هوش نشد. روی شاخه درخت بی حرکت نشست، جرات نمی‌کرد حتی یک پرش را تکان دهد.

اوریان:

- چه خوب که تو این جایی، کمکم کن، من هرگز نمی‌توانم از این درخت وحشتناک پائین بیایم. چگونه می‌توانم؟
شاه پرنده‌ها:

- نگاه کن! آن جا، یک عقاب می‌پرد. او حتما می‌داند که چه طور می‌توان پائین رفت.

اوریان:

- اما من چطور می‌توانم از او بپرسم؟ او خیلی بالاست.

شاه پرنده‌ها:

من می‌دانم! باید پیری و بپرسی، پپر و بپرس!!

اوریان:

- چطور؟

شاه پرنده‌ها:

- من می‌گویم، پپر!

- پپر؟

- آره ه ه ه ه.

- پپر؟ آی، آی!

- آره!

- آره؟ وی، وی، وی، من هرگز نمی‌توانم پائین به جنگل عزیزم برگردم. اوخ...
شاه پرنده‌ها:

- اما نگاه کن، تو که قرار نیست پائین بروی، تو باید بالا بپری، یادت نیست؟

- آهه، آها، من... می‌خواستم بپرسم آیا شما می‌توانید به من کمک کنید که...
شاه پرنده‌ها:

- اوریان! بالاتر از این من فکر نکنم کسی بتواند پرواز کند و تو هم احتیاج نداری بالاتر
پری.

اوریان:

هان؟ من می‌پریم! من می‌پریم! من می‌پریم! من می‌پریم! من پرواز می‌کنم، پرواز می‌کنم،
پرواز می‌کنم!

شاه پرنده‌ها:

- آره تو می‌توانی...

عقاب دیگر:

- چیزی می‌خواستی بپرسی؟

اوریان:

- آهان، بله، نه یادم نیست، سؤال از ذهنم فرار کرد. یادم رفت؟

- من پرواز می‌کنم. پرواز می‌کنم!

آن دور دورها، پشت آن کوه‌های بلند و مزرعه‌های سبز در جنگل، حیوانات مختلفی زندگی
می‌کنند. و بالای بالای سرشاخه‌های درختان جنگل، عقاب‌ها در میان ابرها پرواز می‌کنند.
با بال‌های بزرگ شان. به ویژه یکی از عقاب‌ها خیلی دوست دارد میان ابرها پرواز کند.
- بله، درست است، «اوریان».

حالا او دیگر می‌تواند با بقیه عقاب‌ها در میان ابرها پرواز کند، بال‌هایش قوی شده‌اند،
دیگر توی دلش آشوب نمی‌شود، وقتی که از آن بالا جنگل و دشت سبز و دریاچه زیر
پایش را می‌بیند.

توضیح:

«اوریان، عقابی که از بلندی می‌ترسید»، نوشته لارس کلیتینگ است که
توسط حمید نویم به صورت فیلم انیمیشن برای کودکان تهیه شده است.
ترجمه این داستان به حمید نویم و لارس کلیتینگ، به خاطر کار زیبایی
که برای کودکان انجام داده‌اند، تقدیم می‌شود.

سوسن بهار
